

رسول پویان

آفتاب عشق

اگر عشق و امید از سینه آدم شود بیرون
نیابی در نهاد آدمی جز رنج روز افزون
نگوید کس دگر غمنازه فرهاد و شیرین را
شود محو از کتاب عاشقی افسانه مجنون
نباشد اعتمادی بر وفا و وعده و پیمان
بود دل های ماشینزادگان پر از تب مظنون
نمی تابد دگر نوری ز سینه ای امل یارب
نمی گیرد چرا آخر زوالی ثروت قارون
سروشی از مزامیر دل تنگش نمی خیزد
بخوانی گر هزاران بار دیگر قصه هارون
اگر آتش زند شیخ دغل در زند و پازندم
بتابد پرتو صد مهر و مه از دامن هامون
ز بیداد سعودی رگ رگ تاریخ می سوزد
به آب دجله شوید خاطرات طاهر و مأمون
هیولای جهالت پرورد تا خاک پاکستان
نبینی در تمام آسیا یک خاطر مصئون
زکین طالبان صد پاره شد شهمامه وصلصال
به خون آغشته بنیاد تمدن داعش ملعون
سیه پوش عرب را نیست راهی در خراسانم
اگر از خون پاکان خاک عالم را کند گلگون
اگر با طالب بیگانه بندد بارها پیمان

اگر با کینه سازد خانه اجداد را وارون
ز پهنای خراسان سربرآرد آفتاب عشق
اگر خنجر زند صد بار دیگر در دل مفتون
چه میخوانی به جز حماسه از شهنامه رستم
چه میجویی بجز مردانگی از خامه و مضمون
نیایی غیر شیران و عقابان در دل بابا
نجوشد جز تششع گهر از خیزش جیحون
بگو از همت یعقوب و مسلم قارن و برمک
کند اولاد شان خصم دغا را در وطن مدفون
به نور دانش و آزادی و ارث تمدن باز
شود ملک خراسان تا ابد پاینده و میمون

2015/3/14